

تقریب دوم از وجه دوم (تمسک به عمومات) برای اثبات امضاء شخصیات حقوقیه، این بود که خود ایجاد شخصیت حقوقی، اعتبار هویت خاصی است که وجود خارجی ندارد، و نفس این تاسیس شخصیت حقوقی، انشائی است که از اشخاص حقیقی صادر می شود. این انشاء و اعتبار، یک نحو جعل و قرار داد حساب می شود، و ادله ای داریم مثل اوفوا بالعقود و المومنون عند شروطهم که از آن استفاده می شود همه جعل ها و قرارهای مکلفین مورد امضاء شارع است؛ چون مراد از عقد مطلق التزام و مطلق اعتبار است. شرط هم به معنای مطلق جعل و قرار است، لذا المومنون عند شروطهم هم شامل اعتبار شخصیات حقوقیه می شود.

مناقشات تقریب دوم از تمسک به عمومات

اولا تمسک به اوفوا بالعقود و المومنون عند شروطهم متوقف، بر این است که عنوان عقد و شرط بر تکوین شخصیت حقوقیه منطبق باشد، در حالی که عقد یعنی التزام مشروط به التزام آخر یا اعتبار مشروط به اعتبار آخر، نه مطلق التزام. شرط هم به معنای مطلق قرار نیست، بلکه همان طور که سابقا مطرح

شد، شرط (ولو به نحو احتمال) التزام در ضمن التزام آخر است و بر التزام مستقل مثل شروط ابتدائی، عنوان شرط اطلاق نمی شود.

ثانیا اگر هم فی حد نفسه عنوان عقد و شرط را شامل مانحن فیه بدانیم، اما گفتیم که دلیل المومنون عند شروطهم مقید است به «الا شرطا حرم حلالا و حلل حراما» و دلیل اوفوا بالعقود هم مقید است به این که مضمونش مخالف با شرع و محرم حلال یا محلل حرام نباشد (یا به بیان تقید ذاتی، یا به خاطر مقید منفصل مثل شرط الله قبل شرطکم)، لذا در مانحن فیه که شک در اعتبار شرعی امضاء شخصیت حقوقی داریم، شک ما در حقیقت در این است که آیا این عمل، با شریعت مخالف است یا نه، لذا به دلیل نمی توان تمسک کرد چون شبهه مصداقیه است. مگر این که استصحاب عدم مخالفت با شرع جاری شود، اما اشکال این مطلب این بود که در جایی که شک ما در ناحیه حکم وضعی باشد، اصل موضوعی و استصحاب عدم ترتب اثر، مانع جریان اصل عدم مخالفت با شرع خواهد بود.

ثالثا حتی اگر بگوییم شرط و عقد به معنای مطلق است و شامل التزامات ابتدائی هم می شود، اما باز هم این معنی تطبیق بر مقام نمی شود؛ چون این که عده ای جمع شوند و شرکت حقوقیه یا موسسه ای را اعتبار کنند، نفس این

اعتبار کردن، مصداق التزام نیست و متعهد و ملتزم به چیزی نمی شوند و با شروط ابتدائی متفاوت است.

إن قلت: هرچند خود این اعتبار بنفسه التزام نیست، اما کسی که شخصیت حقوقیه را اعتبار می کند، ملتزم به ترتیب آثار آن می شود، و خود التزام به ترتیب آثار، مصداق شرط می شود.

قلت: این که موسسین ملتزم به ترتیب آثار شوند، التزام در ضمن اعتبار است، اما التزام در ضمن عقد و ایقاع نیست، و وقتی التزام در ضمن عقد و ایقاع نبود، می شود التزام ابتدائی و وجوب وفاء ندارد؛ چون التزام ابتدائی بالاجماع و التسالم خارج از دلیل نفوذ و وجوب وفاء است.

وجه سوم برای امضاء شخصیات حقوقیه

وجه سوم برای اعتبار شرعی شخصیت حقوقیه، تمسک به ادله ولایت فقیه است، به این بیان که از جهت تدخل فقیه نسبت به شخصیات حقوقیه با توجه به ولایت عامه ای که برای او ثابت است، اعتبار شخصیات حقوقیه ثابت می شود.

این وجه بر حسب آنچه در فقه العقود مطرح است، دو تقریب دارد:

تقریب اول: فقیه با توجه به ولایتی که دارد، خودِ شخصیت حقوقیه و نفس اعتبار معتبرین را امضاء می کند، یعنی عده ای شخصیت حقوقی را اعتبار کرده اند و فقیه با امضاء خود، موجب اعتبار شرعی این شخصیت حقوقیه می شود. تقریب دوم: در این تقریب، امضاء به اعتبار شخصیت حقوقیه تعلق نمی گیرد، بلکه فقیه با توجه به ولایتی که دارد، ولایت خود را به لحاظ آثار مترتب بر شخصیت حقوقیه اعمال می کند و امر به ترتیب آثار متوقع می کند.

توضیح تقریب اول این است که:

با توجه به این که برای فقیه در شئون مجتمع و جهات عامه ولایت قرار داده شده است، اگر گفتیم فقیه حق دخالت در امور مجتمع (در موارد ضرورت، یا در موارد مصلحت ولو ضرورتی نباشد) را دارد، می گوییم این که عده ای شخصیت حقوقیه تاسیس کنند، امری مربوط به مجتمع و از امور عامه است، لذا اگر ضرورت یا مصلحت در آن بود، فقیه می تواند آن را امضاء کند، از این باب که مصداق یکی از امور جمعی است، و با امضاء فقیه، شخصیت حقوقیه دارای اعتبار می شود.

در فقه العقود به این تقریب اشکالی مطرح کرده اند. حاصل بیانی که در فقه العقود است، این است که دائره حدود ولایت فقیه شامل مقام نمی شود، و مانحن فیه خارج از دائره ولایتی است که برای فقیه وجود دارد. وجه این مطلب، همان مطلبی است که در مناقشه وجه گذشته بیان شد، و ریشه آن به مطلبی که مرحوم آقای خوئی در بحث تراحم بین حج و نذر فرمود، بر میگردد. توضیح مطلب این که:

ولایتی که برای فقیه اثبات می شود، علی جمیع التقادیر، ولایت معطاة من قبل الشریعه است، و خود این که فقیه حق اعمال ولایت دارد از احکام شریعت است، و به قانون شرع این ولایت به فقیه داده شده است. با توجه به این که این ولایت از ناحیه شریعت به فقیه رسیده است، مفهوم عرفی از هر ولایتی که از یک نظام قانونی خاص به شخصی داده می شود، این است که این ولایت در محدوده تشریعات دیگری است که در آن نظام قانونی وجود دارد، نه این که دایره ولایت حتی خارج از تشریعات نظام قانونی باشد، به طوری که بتواند در احکام دیگر هم تصرف کرده و در آنها تغییر و تبدیل ایجاد کند. متفاهم عرفی از ولایتی که از شریعت به فقیه داده شده، ولایت در اموری است که تعدی بر احکام دیگر و خارج از نظام شریعت نباشد.

نکته و تخریج فنی این متفاهم عرفی، مطلبی است که در بحث های گذشته بیان شد. مطلب اضافه ای که در فقه العقود وجود دارد، این است که خصوصا اگر در باب ولایت فقیه به روایت توقیع شریف استناد کنیم که حضرت فرمود در حوادث واقعه به فقیه رجوع کنید، در این روایت چون به فقیه به عنوان حجت از ناحیه امام علیه السلام ولایت داده شده، قطعا از آن استفاده نمی شود که فقیه، ولایت داشته باشد حتی در امری که خروج از نظام شریعتی است که خود امام علیه السلام معترف به آن شریعت است.

ایشان فرموده است با توجه به این تقیید در ولایت فقیه، اگر مواردی که احتیاج به تدخل فقیه است را در نظر بگیریم، می بینیم دایره ولایت فقیه به وسعتی نیست که شامل محل بحث شود. به لحاظ حکم تکلیفی دایره ولایت فقیه، منحصر به احکام غیرالزامی و امور مباح به معنای اعم می شود. بله در احکام الزامیه از جهت تراحم بین احکام در اموری که مربوط به مجتمع عام است، حل تراحم به عهده فقیه است اما چنین نیست که در دایره احکام تکلیفی الزامی، ولایت داشته باشد. به لحاظ حکم وضعی هم دایره ولایت فقیه منحصر به آن دسته از احکام وضعی است، که قبول و رضایت مکلف در آن نقش داشته و موضوع اثر باشد.